

پارادایم‌های جامعه‌شناسی مدرن عقلانیت و خلاقیت در جامعه‌شناسی

درس گفتار دکتر محمدتقی ایمان
در جمع دبیران علوم اجتماعی

تنظیم: الهه مفید



اشاره

دیگری هم داریم به نام «رابطه‌بازاندیشانه» که در جامعه‌شناسی گیدنز و بوردیو مطرح می‌شود. به نظر من رابطه بین عقلانیت و خلاقیت بازاندیشانه است. یعنی رابطه‌ای است که در آن دو طرف هویت خود را حفظ می‌کنند و یکی دیگری را حذف نمی‌کند و به تغییرات و تعالی یکدیگر کمک می‌کنند.

رابطه‌بازاندیشانه نه رابطه علی است نه دیالکتیکی. رابطه دیالکتیکی یک نوع از جامعه را حذف می‌کند و جامعه را به مرحله دیگری منتقل می‌کند. در رابطه علی هم یکی غالب است و آن علت است. اما در رابطه بازاندیشانه غالب و مغلوب وجود ندارد. هر دو ضمن حفظ هویت به تعالی هم کمک می‌کنند. از نظر من منابع معرفتی هم در رابطه بازاندیشانه حضور دارند. یعنی حس، عقل و شهود یکدیگر را حذف نمی‌کنند و حتی به تعالی هم کمک می‌کنند که این موضوع خیلی مهم است.

در حوزه فکر این پرسش مطرح است که رابطه فرد و جامعه چه نوع رابطه‌ای است؟ اثبات‌گراها می‌گویند رابطه از ساختار به عاملیت می‌آید. وبری‌ها می‌گویند عاملیت اصل است و نظام اجتماعی نسبی است. ولی ما می‌توانیم بگوییم نه، رابطه بین عاملیت و ساختار بازاندیشانه است و یکدیگر را حذف نمی‌کنند. چون ما در دیدگاهمان جبر و اختیار را با هم داریم. اختیار یعنی عاملیت و جبر یعنی ساختار. این مقدمات را ذکر کردم تا به این بحث برسیم که وقتی بحث دانش علمی را مطرح می‌کنیم، باید نظریه داشته باشیم.

شما در رشته جامعه‌شناسی تئوری‌ها و نظریه‌های کلاسیک‌ها و روش تحقیق و برخی مطالب دیگر را می‌خوانید، اما به بحث فلسفه خیلی کم توجه می‌کنید. در حالی که ما با فلسفه کار داریم و باید با آن درگیر شویم. شما موضوعی دارید به نام واقعیت که در

چرا دانش اجتماعی در جامعه ما شکل نگرفته است؟ دکتر محمدتقی ایمان در پاسخ به این سؤال پیش از این و در بخش اول این درس گفتار گفتند چون ما با دانش علمی نوین آشنایی عمیق نداریم و مرز بین پارادایم‌ها و پیش‌فرض‌های نظری مکاتب و رهیافت‌های نظری علوم اجتماعی را به خوبی نمی‌دانیم قادر به بهره‌گیری درست از آن‌ها برای حل مشکلات اجتماعی و تحلیل جامعه ایران نیستیم. در نبود چنین عقلانیت علمی در جامعه، با دانش محدود خود دست به ابتکار عمل می‌زنیم اما چون این اعمال یا برنامه‌ها مبنای منطقی و علمی روشنی ندارد، قابل استمرار و تداوم نیست و جامعه را دچار بی‌ثباتی، تنش، هرج و مرج و آنازشی می‌کند. او معتقد است در جامعه متعادل و پویا و با ثبات، عقلانیت و خلاقیت یا نظم به تغییر در نسبتی متناسب با هم وجود دارند. در بخش پایانی این مقاله دکتر ایمان به شرح چگونگی برقراری نسبت متعادل بین نظم و تغییر و عقلانیت و خلاقیت در جامعه‌شناسی ایران پرداخته است. با هم می‌خوانیم.

کلیدواژه‌ها: عقلانیت و خلاقیت در جامعه‌شناسی، پارادایم‌های جامعه‌شناسی مدرن، دانش علمی نوین

انواع روابط در علوم اجتماعی

شما در جامعه‌شناسی با چند نوع رابطه بین پدیده‌های اجتماعی مواجه هستید، یکی رابطه همبستگی که بین x و y وجود دارد، دیگر رابطه علت و معلول و نیز رابطه دیالکتیکی بین پدیده‌ها که مارکس و صاحب‌نظران انتقادی مطرح می‌کنند. کنش متقابل و تعامل نیز نوع دیگری از روابط است. اما رابطه



در نبود عقلانیت علمی برای بهره‌گیری از تئوری‌ها و نظریه‌ها برای حل مسائل اجتماعی ما با دانش محدود خود دست به ابتکار عمل می‌زنیم اما چون مبنای علمی و منطقی ندارد جامعه را دچار تنش و بی‌ثباتی می‌کنیم

به این واقعیت نگاه کنم و دغدغهام پژوهش باشد برایم سؤال ایجاد می‌شود. وقتی از خودتان می‌پرسید چرا انگیزه بعضی دانش‌آموزان کم است و به درس علاقه ندارند، خودتان یک سلسله پاسخ اولیه به این سؤال می‌دهید. این پاسخ‌ها قطعی نیستند و فرضیه‌ای محسوب می‌شوند. فرضیه نزدیک‌ترین سطح دانش نظری به واقعیت تجربی است.

فرضیه در کتاب‌ها رابطه احتمالی بین دو متغیر با حدس خردمندانه تعریف شده و این تعریف تکنیکی است.

ولی اینکه من می‌گویم نزدیک‌ترین سطح دانش نظری به واقعیت تجربی را فرضیه می‌گویند، یعنی اگر شما بتوانید دانش نظری را نزدیک واقعیت بیاورید، فرضیه ساخته‌اید. فرضیه‌ها صرفاً حاصل مشاهده نیستند. پشت این مشاهدات چارچوبی وجود دارد و به همین دلیل است که هدایت می‌شود به سطوح بالاتر و به سمت مدل نظریه می‌رود.

جامعه مشاهده می‌کنید؛ از قبیل رفتار و کنش‌های آدم‌ها. مثلاً یکی دارد برای گروهی نمایش می‌دهد. شما که جامعه‌شناس هستید، می‌پرسید این دارد چه کار می‌کند؟ با خودتان می‌گویید ما در جامعه‌شناسی خوانده‌ایم که این یک جمع یا «انبوه خلق» است. احساساتی است زود به وجود می‌آید و زود هم از بین می‌رود. تا اینجا شما بحث نظری کرده‌اید. حالا می‌پرسید: چرا این آدم‌ها اینجا جمع می‌شوند؟ به خود می‌گویید برای رسیدن به پاسخ باید کار تحقیقاتی انجام بدهیم. البته ما در یک وضعیت آناشی همگی صاحب‌نظر هستیم و نمی‌گوییم برویم کار تحقیقاتی انجام بدهیم تا ببینیم چرا اینجا جمع شده‌اند. فوری می‌گوییم به‌نظر من این‌طور است و فلان است و تا آخر.

تفاوت سؤال آموزشی و پژوهشی

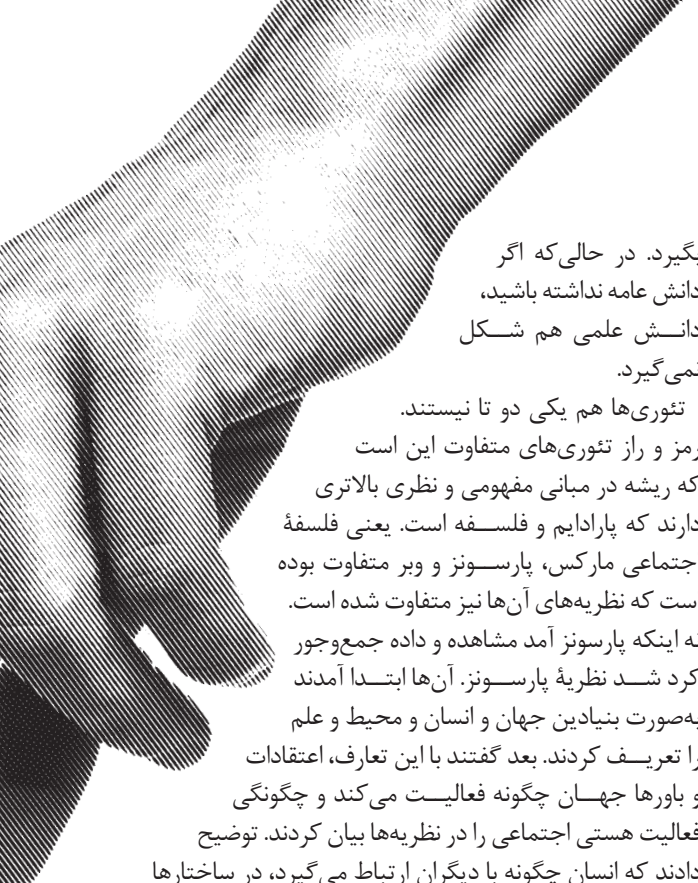
خیلی کم اتفاق می‌افتد از ما سؤال کنند چرا در این مدرسه افت تحصیلی وجود دارد و ما برویم تحقیق کنیم. بلافاصله می‌گوییم من خودم اینجا معلم هستم و می‌دانم، دو تا کار انجام شود کافی است. دوستان لطفاً در حوزه دانش علمی خیلی سریع اظهار نظر نکنیم. اگر هم قضاوت می‌کنیم، بگوییم تجربه من این را می‌گوید. اگر هم می‌خواهیم کار تحقیقاتی انجام بدهیم، درست انجام دهیم.

وقتی با مدرسه و دانش‌آموز به‌عنوان واقعیت اجتماعی برخورد می‌کنید با آن‌ها ارتباط دارید، رفتار دانش‌آموز و رفتار تحصیلی‌اش واقعیت اجتماعی است. در رفتار تحصیلی عده‌ای افت می‌کنند و عده‌ای بد اخلاق یا متعادل‌اند، یعنی تنوع وجود دارد. فرض کنید در برخورد با این واقعیت دچار ابهام می‌شوید که چرا این‌گونه است. مثلاً ممکن است بپرسید: چرا این دانش‌آموزان علاقه کمی به درس دارند؟ من می‌گویم بروید کتاب بخوانید. آیا شما می‌توانید پاسخ این مسئله را در کتاب‌ها پیدا کنید؟ خیر چنین چیزی را در کتاب‌ها نمی‌توانید پیدا کنید. باید تحقیق و پژوهش کنید. ولی وقتی می‌پرسیم: تعریف انگیزه چیست؟ شما می‌توانید این تعریف را در کتاب‌ها پیدا کنید و مثلاً بگویید: جان دیویی نظرش این است.

بنابراین دو نوع سؤال داریم: یکی سؤال آموزشی است، مثل تعریف پیشرفت تحصیلی، انگیزه، افت تحصیلی و فرهنگ. این‌ها هیچ نیازی به تحقیق ندارد. دیگری سؤال پژوهشی است، مثل این سؤال که: در شرایط خاص در یک مدرسه خاص و کلاس معین، چرا چنین اتفاقی افتاده است؟ پاسخ این سؤال معلوم نیست و باید پژوهش انجام شود. بنابراین سؤال‌های آموزشی و پژوهشی را باید از هم تفکیک کنیم.

بعضی‌ها فکر می‌کنند پاسخ دادن به سؤال آموزشی یعنی پژوهش و مثلاً در رساله خود می‌نویسند: بررسی نظریات جان دیویی، این پژوهش نیست.

پاسخ به سؤالات پژوهشی مستلزم آن است که حتماً در شرایطی معین و خاص بفهمیم چرا اتفاقی می‌افتد. من اگر



بگیرد. در حالی که اگر دانش عامه نداشته باشید، دانش علمی هم شکل نمی‌گیرد.

تئوری‌ها هم یکی دو تا نیستند.

رمز و راز تئوری‌های متفاوت این است که ریشه در مبانی مفهومی و نظری بالاتری دارند که پارادایم و فلسفه است. یعنی فلسفه اجتماعی مارکس، پارسونز و وبر متفاوت بوده است که نظریه‌های آن‌ها نیز متفاوت شده است.

نه اینکه پارسونز آمد مشاهده و داده جمع‌وجور کرد شد نظریه پارسونز. آن‌ها ابتدا آمدند

به‌صورت بنیادین جهان و انسان و محیط و علم

را تعریف کردند. بعد گفتند با این تعارف، اعتقادات

و باورها جهان چگونه فعالیت می‌کند و چگونگی

فعالیت هستی اجتماعی را در نظریه‌ها بیان کردند. توضیح

دادند که انسان چگونه با دیگران ارتباط می‌گیرد، در ساختارها

مشارکت می‌کند. و در رفع نیازهای خود تعامل می‌کند. براساس

این تعاریف بنیادین شیوه‌های فعالیت انسان‌ها را شرح دادند که

حاصل آن نظریه شد.

وقتی قرار است نظریه‌ای در جامعه‌ای اجرایی بشود، به فرایند

پژوهش احتیاج دارد تا معلوم شود، انسان‌ها چه می‌گویند، در

چه سطحی هستند و چه درخواست‌هایی دارند. به این ترتیب

زمینه حضور تئوری در جامعه با هدایت خود آن فراهم شود.

اینجا حوزه پژوهش علمی است. یک سلسله مراتب معرفتی

داریم که اگر این مراتب را رعایت نکنیم، دچار هرج و مرج

معرفتی می‌شویم. مثلاً مدل را با فرضیه و فرضیه را با تئوری

عوض کنیم. این‌ها کار دست ما می‌دهند. فقط وقتی سلسله

مراتب معرفتی را رعایت کنیم، می‌توانیم ادعای پایداری و نظم

و نظام اجتماعی داشته‌باشیم. براساس این مراتب است که ما از

فلسفه به پارادایم و بعد به تئوری می‌رویم.

شما می‌توانید مطالب مربوط به فلسفه، پارادایم و تئوری را

مطالعه کنید و نظریه‌ها را بخوانید. اما اگر بخواهید به نظریه

پارسونز عمل کنید، باید مدل و فرضیه بسازید.

علم ما بیشتر در حاشیه‌هاست. در صورتیکه خیلی زرنگ

باشیم، می‌توانیم نظریه پارسونز، مارکس و وبر را خوب توضیح

بدهیم. اما اگر بگویند می‌خواهیم مسئله‌ای را در جامعه با نظر

پارسونز حل کنیم، از عهده بر نمی‌آییم. به همین دلیل پژوهش

در جامعه ما پررنگ نیست و در کشور ما معرفت تولید و باز

تولید نمی‌شود.

باید بدانید، اگر خواهیم از فلسفه به‌طور مستقیم وارد واقعیت

شویم، نمی‌توانیم مسائل اجتماعی را حل کنیم. از پارادایم نیز

همین‌طور. باید از علم، یعنی تئوری مدل و فرضیه مستقیم وارد

واقعیت شویم تا مسائل را حل کنیم. چالش اول ما این است

در مدل توضیح پیشرفت یا انگیزش تحصیلی فقط یک عامل دخالت ندارد و به لحاظ منطق نظری عوامل متعددی دخالت دارند. بنابراین می‌گوییم مدل مجموعه‌ای سازمان‌یافته از فرضیه‌هاست و باید عین واقعیت خاص باشد.

در مدرسه پیشرفت تحصیلی حاصل ارتباط عوامل است.

فرضیه و مدل منطقه‌ای، محلی و خاص است و نمی‌توانید این

مدل را برای جای دیگری به کار ببرید. مدل فقط برای شرایط

خاص است.

تفاوت نظریه علمی و دانش عامه

اگر فرضیه یا مدل مرا جهت می‌دهد، این ریشه در چارچوب

نظری من دارد. یعنی وقتی صحبت می‌کنید، به‌طور طبیعی

از یک چارچوب نظری استفاده می‌کنید. بعد با آن سیستم و

اجزای مدرسه را مشخص می‌کنید و با توجه به تجربیاتی که

در مدرسه دارید، می‌توانید بگویید با راهنمایی این نظریه در

مدرسه چه عواملی دارند پیشرفت تحصیلی را می‌سازند.

این روند ذهن پژوهشی شما را شکل خواهد داد.

ممکن است بگویید: ما که نظریه نداریم، پس چگونه این‌طور

حرف می‌زنیم و همه‌جا اظهار نظر می‌کنیم؟

این نکته مهمی است همه ما آدم‌ها علاوه بر چارچوب نظری

علمی، یک چارچوب نظری دیگر داریم که مثل علم است و

حتی ما را فریب می‌دهد که به آن «علم متعارف» یا «دانش

عامه» می‌گویند همه انسان‌ها به‌علت اینکه در جامعه زندگی

می‌کنند و تعامل و ارتباط دارند، نوعی دانش عامه هم دارند. که

همه چیز درون آن هست؛ ارزش‌ها، تعصبات و پیش‌داوری‌ها.

این دانش عامه اعتبار لازم را برای کار علمی ندارد، ولی ما از آن

استفاده می‌کنیم.

این‌طور نیست که شما بگویید چون اظهار نظر می‌کنم، رساله

می‌نویسم و سواد دارم، نظرم مبتنی بر تئوری است و از علم

می‌آید. خیر شما این‌ها را جایی دیده‌اید، شنیده‌اید یا خوانده‌اید.

ما همیشه در معرض استفاده از دانش عام هستیم. این خوب

است، اما به درد کار علمی نمی‌خورد. خوب است چون زندگی

ما را تنظیم می‌کند.

اگر دانش عامه شکل نگیرد دیگران شما را به‌عنوان یک انسان

متعادل و طبیعی نمی‌بینند. دانش عامه محل زیست ماست و

تجربه زیسته ما از دانش عامه شکل می‌گیرد.

دانش عامه ما با اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها فرق می‌کند.

فرهنگ عامیانه ما در دانش عامه شکل می‌گیرد. هویت ما

بیشتر در دانش عامه شکل می‌گیرد. چون همه که کارشناس

نیستیم، مردم عامی با همین دانش عامه خودشان را حفظ

می‌کنند به همین دلیل شما در مطالعات فرهنگی بیشتر به

تجربیات زندگی توجه می‌کنید و به دانش عامه توجه دارید.

اما وقتی می‌خواهیم ساختار را درست کنیم و نظام اجتماعی را

بسازیم، می‌گویند باید این کار در موقعیت دانش علمی شکل

عقل

خلا

متأسفانه بعضی فکر می‌کنند که می‌توانند از منظر فلسفه مسائل اجتماعی را حل کنند، اما نمی‌شود و فلسفه هم چنین ادعایی ندارد، بلکه خود را برای درست کردن پشتوانه‌های دانش علمی مدعی می‌داند. فلسفه کم‌مایه و کم‌اثر نیست، بلکه این ما هستیم که نباید از معرفت به‌طور نابه‌جا استفاده کنیم

مشاهده و تجربه است، هر چه قابل دریافت علمی نباشد، برای برنامه‌ریزی زندگی مردم مفید نخواهد بود. نمی‌توانیم بگوییم علم تجربه‌گرایی را کنار می‌گذاریم یا بگوییم علم پارسونز را قبول داریم اما این قسمت آن را عوض کنیم و تغییر دهیم، امکان ندارد. چون مبانی آن روشن است.

سه پارادایم اصلی در علوم اجتماعی

کاری که ما داریم انجام می‌دهیم بر مبانی فلسفی جهان‌بینی معینی استوار است و بر آن اساس تئوری‌سازی می‌کنیم. به‌همین دلیل است که وقتی برای شما فلسفه و پارادایم را تصویر کردم، گفتم دیگر یک پارادایم نداریم سه پارادایم داریم: اثبات‌گرایی، انتقادی و تفسیری.

ما در علوم‌انسانی با یک علم سر و کار نداریم. تکثر دانش علمی و پارادایم وجود دارد. اینکه بعضی شیفته یک دانش علمی می‌شوند و می‌گویند جز این نیست، خطرناک است. راه بر دانش علمی بسته می‌شود. اگر ما علم اثباتی، تفسیری و انتقادی داریم، چرا نمی‌توانیم یک علم دیگر داشته باشیم؟ البته با رعایت موازین علمی. علم باید به مرحله تجربی وارد شود، طرح مسئله کند و با پارادایم‌های دیگر رقابت کند.

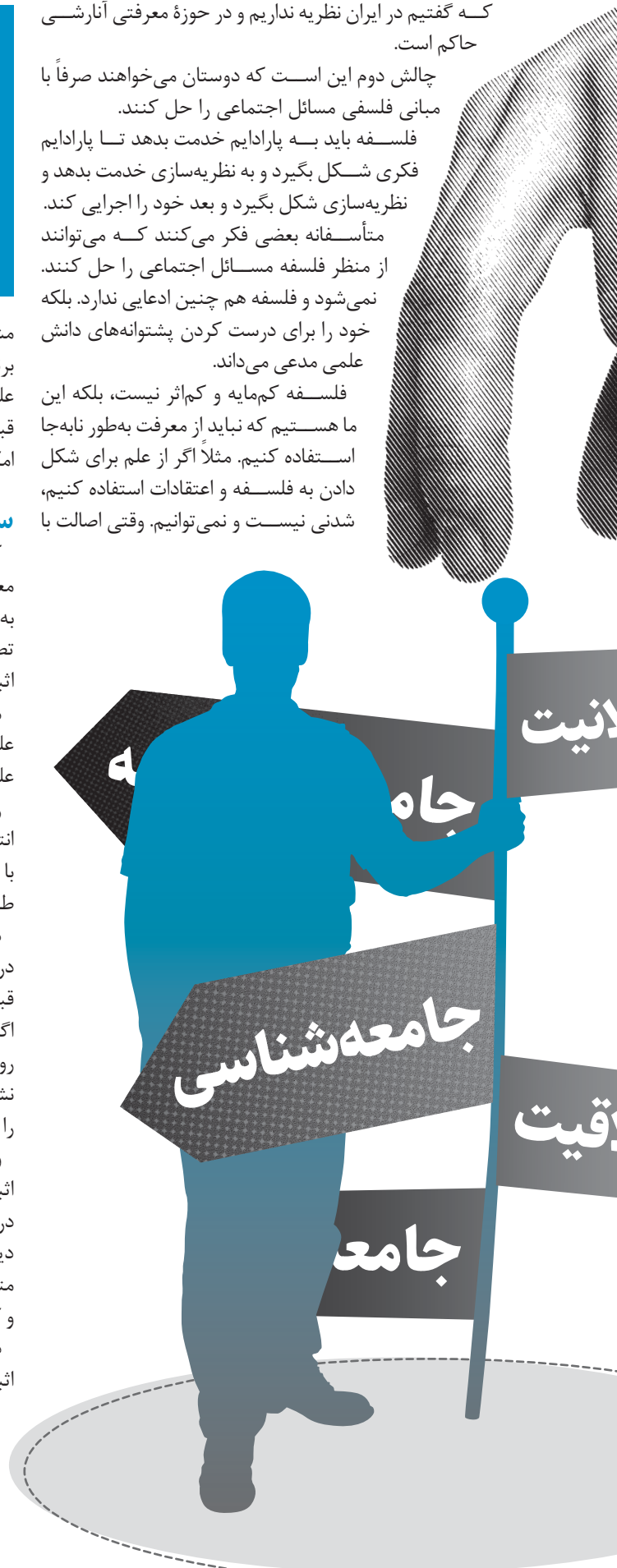
در حوزه علوم اجتماعی فقط یک علم وجود ندارد. همین‌جا در حال حاضر سه علم در این حوزه وجود دارد که آن‌ها را باید قبول کنیم و بشناسیم برای شناختشان ممارست کنیم. پس اگر مسئله‌ای را در آموزش و پرورش پیدا کردیم، می‌توانیم با سه رویه آن را حل کنیم. اگر نتوانستیم، یعنی علم موجود را درست نشناخته‌ایم. شما اگر یک مارکسیست یا یک متخصص تفسیری را بیاورید، مشکل را حل می‌کند. ما تکثر دیدگاه و علم داریم. وقتی به نظریه‌ها وارد می‌شویم، موضوع جالب‌تر می‌شود. در اثبات‌گرایی نظریه‌ها بیشتر می‌شوند و سطوح آن‌ها متفاوت است. در این سه پارادایم دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارند. در اثبات‌گرایی دیدگاه‌های روان‌شناسی، اقتصادی و جامعه‌شناسی و تکثرهای متفاوتی داریم با پارادایم مشخص. با دنیای خیلی پیچیده‌ای سر و کار داریم که به سادگی نمی‌توانیم در مورد آن صحبت کنیم. در حوزه فلسفه و پارادایم ارزش‌ها شکل می‌گیرند، اصالت نظم در اثبات‌گرایی ارزش است و این از پارادایم و فلسفه آن ناشی می‌شود.

که گفتیم در ایران نظریه نداریم و در حوزه معرفتی آناژشی حاکم است.

چالش دوم این است که دوستان می‌خواهند صرفاً با مبانی فلسفی مسائل اجتماعی را حل کنند.

فلسفه باید به پارادایم خدمت بدهد تا پارادایم فکری شکل بگیرد و به نظریه‌سازی خدمت بدهد و نظریه‌سازی شکل بگیرد و بعد خود را اجرایی کند. متأسفانه بعضی فکر می‌کنند که می‌توانند از منظر فلسفه مسائل اجتماعی را حل کنند. نمی‌شود و فلسفه هم چنین ادعایی ندارد. بلکه خود را برای درست کردن پشتوانه‌های دانش علمی مدعی می‌داند.

فلسفه کم‌مایه و کم‌اثر نیست، بلکه این ما هستیم که نباید از معرفت به‌طور نابه‌جا استفاده کنیم. مثلاً اگر از علم برای شکل دادن به فلسفه و اعتقادات استفاده کنیم، شدنی نیست و نمی‌توانیم. وقتی اصالت با



دیدگاه‌های کمی در جمع‌آوری و تحلیل داده‌ها خالی از ارزش هستند اما در پارادایم و فلسفه هیچ علمی خالی از ارزش نیست. بعضی‌ها مثل اثبات‌گراها سعی می‌کنند، ارزش‌های فردی و اجتماعی را به دانش علمی وارد نکنند. اما انتقادیون و تفسیری‌ها در انتخاب و تفسیر، تبیین و راه‌حل، ورود ارزش‌ها را به کار علمی آزاد کرده‌اند و می‌گویند نمی‌توانید جلوی آن را بگیرید. با این حال می‌گویند ما در حوزه تکنیک و جمع‌آوری داده آزاد از قضاوت ارزشی هستیم.

اثبات‌گراها می‌گویند ارزش‌های فردی و دینی تا زمانی که به انسجام و نظم و تمایل اجتماعی برخورد نکنند، خوب است. چون تعادل روحی و روانی ایجاد می‌کند. با وجود این ما هیچ علم و پارادایمی را نمی‌توانیم بیرون یا عاری از ارزش داشته باشیم، چون هویت آن است. علم تفسیری یا علم انتقادی هویت دارد. علم اسلامی هم هویت دارد و همه این علم‌ها می‌توانند با هم متفاوت نیز باشند. هیچ علمی بدون ارزش‌های بنیادین نیست و ارزش‌ها هستند که نظام‌های علمی را توضیح می‌دهند. وقتی می‌گویید برای تربیت دانش‌آموز می‌خواهم با خانواده‌اش صحبت کنم، یک ذهنیت نظری مبتنی بر اصالت محیط در ذهنتان دارید. اگر گفتید با خود دانش‌آموز می‌خواهم صحبت کنم، شما نظریه دیگری دارید که تفسیری است. ولی، چون این‌ها را نمی‌دانیم قاطی می‌کنیم و چون قاطی می‌کنیم، به هیچ‌کدام هم ایمان و اعتقادی نداریم. ما حساب و کتاب تئوریک را از دست داده‌ایم، چارچوب‌های تئوریک متفاوت، راه‌حل‌های متفاوتی دارند. یکی از مهم‌ترین کارهای تئوری و چارچوب نظری مهیا کردن بسترهای اجتماعی به‌گونه‌ای است که تکلیف‌تان را با آموزش‌وپرورش و مدرسه مشخص می‌کند. بسترها عقلانیت یک نظام اجتماعی هستند که تمایز تفکیک ایجاد می‌کند و تقسیم کار می‌کند.

نظم تئوریک یا خلاقیت فرهنگی

ممکن است سؤال شود: تئوری بستر فرهنگی است یا اجتماعی؟ در هر نظام اجتماعی سه لایه وجود دارد: در قسمت زیرین لایه ارزش‌ها و هدف‌ها، در قسمت میانی لایه و بستر اجتماعی و در قسمت بالا لایه فرهنگ قرار دارد. این لایه‌ها به‌صورت رفت و برگشتی با هم ارتباط دارند. لایه بنیادین ارزش‌ها و هدف‌های نظام اجتماعی هستند و تمام کشش‌های ما در لایه بالایی صورت می‌گیرند.

بین کنش و رفتار تفاوت وجود دارد. که اثبات‌گراها می‌گویند «رفتار» و انتقادی‌ها و تفسیری‌ها می‌گویند «کنش»، کنش بار «معنایی» و رفتار بار «محیطی» دارد. رفتارها و کنش‌های ما در حوزه فرهنگ انجام می‌شوند. به همین خاطر می‌گوییم تمام ساخت و سازهای انسان فرهنگی‌اند.

در لایه زیرین نظام اجتماعی ارزش‌ها و هدف‌ها مشخص می‌شود و فلسفه و جهان‌بینی مشخص می‌کند که جامعه برای

رسیدن به کدام هدف‌ها باید طراحی کند. بستر اجتماعی محل و پایگاه نظریه است. یعنی نظریه‌ها بستر جامعه را که همان روابط اجتماعی است و مجموعه‌ای از قوانین و هنجارهای اجتماعی را شامل می‌شود، مشخص می‌کنند. در حوزه فرهنگی عاملی معرفتی داریم به‌نام مدل. در حوزه دانش، کار فلسفه و تئوری مدل‌سازی و تدوین و تنظیم رفتار و کنش ماست. اعتماد، پیشرفت تحصیلی و رضایت‌مندی کنش هستند. برای بالا بردن اعتماد باید مدل طراحی کنید، چون مدل اجرایی می‌شود. تئوری نمی‌تواند به‌طور مستقیم این کار را انجام دهد. این سطوح به‌لحاظ معرفتی مرتبه‌ای هستند، ولی با هم مرادده مستمر درونی و برونی دارند. یکدیگر را کنترل می‌کنند و سطح انتظارشان با هم متفاوت است.

مدل در عین حال که خصیصه نظری دارد، به درد حل مسئله می‌خورد. اما تئوری فقط مسئله را تعریف می‌کند. محقق یا کارشناس با مدل‌سازی می‌تواند مسائل را حل کند. در بستر نظام اجتماعی کار تئوری ایجاد نظم و پایداری و عقلانیت و نظام اجتماعی است.

پس تئوری‌ها نظم و پایداری درست می‌کنند تا نظام بر این محور بچرخد.

اگر این محور سست شود پایداری از دست می‌رود. انقلاب بستر نظام اجتماعی را با فرهنگ بر هم می‌زند. مارکسیست‌ها هم از این موضوع استفاده کرده‌اند. در انقلاب چه چیزی وجود دارد؟ خلاقیت یعنی من و شما با خلاقیت می‌توانیم بستر اجتماعی را از بین ببریم. اعتقادات و شورش‌ها بستر اجتماعی موجود را تغییر می‌دهند. هر تحولی از حوزه فرهنگ که به بستر می‌آید، آن را سست می‌کند. وقتی به اداره‌ای می‌روید، نمی‌دانید کارتان انجام می‌شود یا نه. برای همین سعی می‌کنید کنشی برای دور زدن قانون بیابید و از خلاقیت بهره می‌گیرید. چرا؟ چون بستر (یعنی قواعد هنجارها و قوانین) کار نمی‌کند. بنابراین شما از توانایی خلاقیت استفاده می‌کنید. این نقص کارکرد و بستر است که خلاقیت شما را فعال می‌کند. چون عنصر اصلی در رشد خلاقیت تعاون و استفاده از تجربیات دوستان است.

در جامعه ما حوزه فرهنگ خیلی فعال است. ما چون تعریف فرهنگ را نمی‌دانیم، خیلی فرهنگ‌سازی می‌کنیم که این کار به پایداری و ثبات جامعه کمک نمی‌کند، بلکه به بحران‌های جامعه دامن می‌زند. افزایش جو احساسات خمیرمایه خلاقیت و تحریک‌کننده برای به هم زدن نظم و ایجاد بحران است. متأسفانه در چنین وضعیتی چون نظام خودش را باز تولید می‌کند، نخبه‌گرایی پایدار نمی‌ماند باید اراده ملی و جمعی شکل بگیرد تا از نظام فکری آنارشی فاصله بگیریم و به سمت بسترسازی برویم. در واقع به‌علت آنکه ساختار فکری دچار اغتشاش خیلی قوی و پرنرزی دارد عمل می‌کند، حل مشکل کار یک نفر نیست اراده جمعی و ملی می‌خواهد تا از این بستر خارج شویم.